

مقایسه میان رویکرد شوپنهاور و مولانا در باب رهایی از درد و رنج

مونا میر جلیلی مهنا^۱

سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)^۲

چکیده

آرتور شوپنهاور فیلسوف آلمانی قرن ۱۹ میلادی در کتاب مهم خود «جهان همچو خواست و بازنمود» جهان را اراده و خواست و سراسر رنج می‌داند. او معتقد است زندگی سراسر شر است؛ زیرا که انسان همیشه خواستی دارد و این خواستن‌ها را پایانی نیست. برای رهایی از رنج دو راه را پیشنهاد می‌کند، یکی راه موقت و کوتاه مدت که پناه بردن به هنر و ژرف اندیشی هنری است و دیگری راه درازمدت که دل‌کندن از دنیا و نفی و انکار خواست است. او معتقد است که برای رهایی از رنج باید نفس را کشت از طرفی مولانا عارف بزرگ قرن ۷ ه. ق نیز بر این عقیده است که انسان مادامی که در دنیا است از رنج و درد هجران حق در ناله و فغان است، همچنین دردهایی نیز هست که انسان خود، مسبب آن است. برای رهایی موقت از درد هجران به سماع می‌پردازد و راه درازمدت برای رهایی از درد و رنج را فنا می‌داند. این نوشتار در پاسخ به این سؤال که چه شباهت‌هایی و تفاوت‌هایی مابین رویکرد شوپنهاور و مولانا دیده می‌شود، ابتدا به بررسی درد و رنج و علت آن در اندیشه شوپنهاور و مولانا پرداخته سپس راه‌های رهایی از رنج در دید هر دو بررسی شده است تا نگرش دو اندیشمند، یکی از

۱. دانشجوی دکتری تخصصی حکمت هنرهای دینی، دانشگاه ادیان و مذاهب monamohanna110@yahoo.com

۲. عضویت علمی دانشگاه ادیان و مذاهب، azharfa@gmail.com

عالم فکری غرب و دیگری شرق، به یک موضوع واحد، مورد تطبیق قرار گیرد. روش تحقیق در این پژوهش توصیفی - تطبیقی و روش گردآوری مطالب کتابخانه‌ای است.

▲ واژگان کلیدی

شوپنهاور، خواست، درد (رنج)، مولانا، فنا.

مقدمه ▀

آرتور شوپنهاور^۱ (۱۷۸۸-۱۸۶۰) یکی از فیلسوفان آلمانی پساکانتی است. او در دانتزیگ آلمان متولد شد. مادرش نویسنده و پدرش تاجر بود. پدرش انتظار داشت فرزندش نیز به کار پدر ادامه دهد اما او در رشته فلسفه تحصیل کرد. او معتقد است که زندگی معمایی است و او زندگی خود را صرف حل این معما کرد و کتابی بانام جهان همچون خواست و باز نمود نوشت. در ۱۸۱۳ م در وایمار با شرق شناسی به نام فریدریش مایر آشنا شد که او را با نوشته‌های فلسفی هند آشنا کرد. به همین دلیل بخشی از اندیشه‌های او متأثر از بودیسم و هندوئیسم است. بدبینی او به جهان در بین فلاسفه، قابل توجه است. او جهان را در وهله اول اراده و خواست و سپس بدبختی و رنج درد می‌داند. «او اراده و خواست را حیات می‌داند و مرگ را دشمن سرسخت آن و در این راستا دوراه را برای غلبه بر خواست پیشنهاد می‌کند: راه کوتاه مدت آن پناه بردن به هنر و آفرینش هنری و راه درازمدت دل‌کندن از دنیا و نخواستن خواست.» (شیرازی، ۱۳۸۹، ص ۸۴) دیدگاه دل‌کندن از دنیا و فنا شدن در بین عرفای اسلامی نیز بسیار مطرح شده است. مولانا یکی از بزرگ‌ترین عرفای اسلامی نیز در آثار خود به رنج و درد دوری از حق اشاره می‌کند و ابتدای مثنوی (نی نامه)^۲ را با شرح تمثیل نی که

1. Arthur Schopenhaver

۱۸۰۲ بیت اول مثنوی را "نی نامه" گویند.

از نیستان بریده است و در ناله و فغان است آغاز می‌کند و برای تسکین این درد سماع را به عنوان راهی کوتاه مدت برای رهایی از آن درد و هجر پیشنهاد می‌دهد.

سماع از بهر جان بی قرار است

سبک برجه چه جای انتظار است

(کلیات شمس، غزل ۳۳۸، ص ۱۷۶)

برای رهایی از درد و رنج به طور کلی، دل کندن از دنیا و رها شدن از خویش و بی خودی و فنا شدن را مطرح می‌کند. به نظر می‌رسد مابین راه‌های پیشنهادی شوپنهاور در رهایی از درد و راه‌های بیان شده در دیدگاه مولانا شباهت‌هایی وجود دارد. این نوشتار در پی پاسخ به سؤالات ذیل است:

علت درد و رنج از دیدگاه شوپنهاور و مولانا چیست؟

راه‌های رهایی از درد و رنج از دید شوپنهاور و مولانا چیست؟

شباهت‌ها و تفاوت‌های میان راه‌های رهایی از درد در دیدگاه شوپنهاور و مولانا چیست؟
بررسی دیدگاه این دو اندیشمند، ما را در شناخت و تطبیق دو اندیشه که یکی نماینده عالم شرق است و دیگری فیلسوفی غربی، نسبت به یک موضوع واحد یاری می‌رساند.

► پیشینه تحقیق

ذکر تحقیقاتی که درباره آراء مولانا و شوپنهاور صورت پذیرفته است به تشکیل فهرست طولی خواهد انجامید اما مشخصاً در مورد تطبیق اندیشه در باب رهایی از درد و رنج در دیدگاه مولانا و شوپنهاور تحقیقی انجام نشده است. به غیر از بررسی اندیشه‌های هر دو اندیشمند به طور کلی، درباره رنج در دیدگاه مولانا و شوپنهاور، هنر از دیدگاه شوپنهاور که یکی از راه‌های رهایی موقت از رنج است، مبحث خودکشی و ارتباط آن با آزادی از رنج در دیدگاه شوپنهاور، نگاه مولانا به رنج و... برخی تحقیقات به شرح ذیل انجام شده است:

نوشتاری با عنوان «خودکشی و آزادی از رنج به مثابه اراده و برابر نهاد شوپنهاور» نوشته کریستوفر رولاند تروگان با ترجمه محسن اکبری در سال ۱۳۹۴ شماره ۶۷-۶۸ در نشریه هفت

آسمان به چاپ رسیده است که بر مبحث خودکشی و ارتباط آن با رهایی از رنج و بحث اراده در جهان تمرکز شده است.

«ژرف اندیشی هنر در آراء شوپنهاور» عنوان نوشتاری است به قلم ماه منیر شیرازی که در نشریه ماه هنر در سال ۱۳۸۹ شماره ۱۴۸ به چاپ رسیده است که در آن به سلسله مراتب هنر، جایگاه هنر در اندیشه شوپنهاور بخصوص موسیقی و تراژدی و والایی از دید او پرداخته شده است.

نوشتاری با عنوان «از فلسفه به هنر یا از هنر به فلسفه» که توسط عبدالله امینی نوشته و در نشریه زیباشناخت در سال ۱۳۸۸ شماره ۲۰ منتشر شده است، در صدد اثبات این ادعاست که در فلسفه شوپنهاور - حداقل در حوزه فلسفه هنر - فلسفه به هنر به طور اعم و موسیقی به طور اخص فروکاست و تحویل داده می شود، یعنی هنرمند در صدد به انجام رساندن همان کاری است که فیلسوف وجهی همت خود قرار داده است.

«اخلاق، شوپنهاور و رهایی از رنج زندگی» نوشته یدالله رستمی و امیر دل زنده نژاد که در سال ۱۳۹۲ در نشریه کتاب ماه فلسفه شماره ۷۲ به چاپ رسیده است، گزارشی از فلسفه اخلاق شوپنهاور به مخاطب ارائه می دهد. ابتدا به برخی انگاره های سیستم فلسفی او اشاره دارد که با اخلاق او در ارتباط مستقیم است و نوعی استنتاج از گزاره های پایه فلسفی او در ارتباط با اخلاق است.

مهدی زمانی و منا مرادی در نوشتاری با عنوان «ارتباط اخلاق و زیباشناسی» به تبیین ماهیت و نحوه ارتباط این دو حوزه فلسفه در اندیشه شوپنهاور پرداخته است.

اصغر فتحی عمادی آبادی و محدثه آهی (۱۳۹۳). رهایی از رنج از نگاه بودا و شوپنهاور را مقایسه کرده اند.

ایرج شهبازی در سال ۱۳۸۶، نوشتاری با عنوان «رنج از نگاه مولانا» در پژوهشنامه ادب حماسی منتشر کرد رنج از دید مولانا را به دو دسته تقسیم می کند یکی رنج هایی که توسط خود انسان ایجاد می شود و دیگری رنج هایی که خداوند برای پرورش انسان در نظر می گیرد. در آن به تأثیرات رنج نیز اشاره شده است.

مصطفی گرجی در سال ۱۳۹۱ نوشتاری با عنوان «بررسی و تحلیل ماهیت درد و رنج در

مثنوی معنوی» در نشریه مطالعات عرفانی به چاپ رسانده است که در آن درد را به عنوان یکی از ساحت‌های روان‌شناختی انسانی در حوزه‌های معناشناسی، وجودشناسی، غایت‌شناسی و اخلاق مورد بررسی قرار داده است.

▲ دیدگاه شوپنهاور درباره رنج و درد و علت آن

جهان از لحاظ هستی‌شناسی عبارت است از اراده. «این جهان، آن سان که از یک سو، سراسر برابرنهاد است، از دیگر سو سراسر اراده است.» (شوپنهاور، ۱۳۹۷، ص ۴۵) او معتقد است آدمی در پی شادکامی است اما نمی‌تواند بدان دست یابد؛ زیرا همیشه خواهشی و خواستی دارد.

او در جهان همچون اراده و تصور آورده است: درد و رنج امور حقیقی‌اند که در جهت غایت حق حیات یعنی روگردانی اراده از آن عمل می‌کنند. (شوپنهاور، ۱۳۸۸، ص ۱۰۶۶) «اراده بستگی به چیزی ندارد، یعنی خود هستی است و از زمان و مکان بیرون است... اراده حقیقت است و ذات مطلق است و چیزهای جهان همه نمایش‌های اوست به درجات مختلف و می‌توان گفت حقیقت و ذات مطلق که امر واحد است در مراتب مختلف حالت برون‌ذاتی می‌یابد و این جهان نمایش و تصورات را که متغیر است و تابع زمان و مکان و تکثر است جلوه‌گر می‌سازد. در حالی که اراده خود از هر قیدی از قیود عقلی و علیت آزاد است... این اراده که عبارت از خواهش‌ها و تمایلات است بنیادش مهر هستی است و مخصوصاً مهر زندگانی.» (فروغی، ۱۳۳۳، صص ۸۱-۸۰). شوپنهاور اراده را کل واقعیت هستی می‌داند. او این خواهش یا اراده را در مقوله شر قرار می‌دهد و استدلال او این است که آدمی چیزی را می‌خواهد چون از وضع موجودش ناراضی است و اگر کسی کاملاً راضی باشد، دیگر خواهشی نخواهد داشت. او همچنین رنج آدمی را مولود معصیت او می‌داند و مقصودش از ارتباط بین رنج و گناه انسان یکسره متافیزیکی است و ریشه تمام شرها را بندگی خواست می‌داند.

▲ راه‌های رهایی از درد و رنج از دیدگاه شوپنهاور

«جوهر زندگانی جز خواستن چیز دیگر نیست و هر خواهشی نیز ناشی از یک نیازمندی یا

یک محرومیت است یعنی در حقیقت مولود رنج و الم است و اگر هم آدمی پیوسته ناگزیر به اطفاء خواهش‌های خویش نباشد یعنی به فرض آنکه آرزوهای وی لاینقطع برآورده شود گرفتار دشمنی خون‌خوارتر از رنج و الم خواهد شد که کسالت نام دارد بدین طریق زندگانی انسان دائماً بین رنج و کسالت در نوسان است.» (شوپنهاور، ۱۳۲۶، ص ۱۱۱) «ولتر دانشمند عالی‌قدر می‌گوید: سعادت جز رؤیا چیز دیگری نیست و تنها الم حقیقت دارد؛ بنابراین وقتی انسان بخواهد مقدار زندگانی حقیقی خویش را حساب کند نباید اندازه لذات را بسنجد باید تألماتی را که از آن‌ها رهایی یافته است در نظر گیرد.» (شوپنهاور، ۱۳۲۶، ص ۷۵) شاید به نظر برسد که شوپنهاور راه رهایی از این رنج‌ها را مرگ بداند اما «انسان در مرگ فقط فردیت خود را از دست می‌دهد نه واقعیت خود را. واقعیت او همانند کل طبیعت، واقعیت یگانه و جاودانی اراده است. به طور مجازی می‌توانیم بگوییم که مرگ انسان را باشی فی‌نفسه دوباره یگانه می‌کند. گرچه دوباره یگانه شدن تعبیر دقیقی نیست زیرا هریک از ما همیشه همراه اراده‌ایم و اراده سرانجام، کل واقعیت چیزهاست.» (تافه، ۱۳۷۹، ص ۱۱۷) «خودبستگی و اتکای به خویشتن در همه موارد و اعتقاد به این‌که آنچه از آن من است در درون من است بهترین راه رسیدن به سعادت و دوری از رنج است.» (شوپنهاور، ۱۳۸۸، ص ۱۶۶) شوپنهاور برای گریز از درد و رنج، دوراه را پیشنهاد می‌کند یکی راه کوتاه‌مدت، هنر و دیگری راه بلندمدت، نفی و انکار خواست است.

الف. هنر- ژرف‌اندیشی

راه موقتی برای رهایی از خواست، ژرف‌اندیشی^۱ هنر^۲ و پرداختن به هنر است. غرق شدن در هنر و مظاهر زیبایی آن به‌گونه‌ای که نگاه انسان به اثر هنری از روی هوس و دل‌بستگی نباشد بلکه تنها به ارزش هنری آن بنگرد. آنگاه انسان مشاهده‌گری بی‌تعلق است. از نظر

۱. به عقیده دیدیه رمون در اثر خود به نام شوپنهاور، معنایی که باید از واژه ژرف‌اندیشی دریافت، حالتی از فعالیت عقل است که از همه حالات دیگر آن متمایز است از آن حیث که دلمشغول علائق اراده نیست (۱۳۸۸، ص ۱۲۰)

۲. شوپنهاور در اثر هنر و زیبایی‌شناسی، هنر را اینگونه تعریف میکند: هنر عبارت از نظاره اشیاء است بصورت مستقل از اصل علت کافی.

او هنرنه خواست است نه بیانگری و تنها در قلمرو هنر و زیبایی است که انسان موقتاً از شر خواست رها می‌شود. او در کتاب جهان همچو خواست و بازنمود» به این موضوع پرداخته است. شوپنهاور در توضیح این نظریه خود به حکم کانت در مورد زیبایی رها از بهره و سود و بحث هگل در مورد نابیانگر بودن هنر و زیبایی بازمی‌گردد. «از آنجاکه هر شیئی در جهان گذران یعنی در جهان زمان و مکان تجلی ایده افلاطونی است، پس هر شیئی جزئی می‌تواند همچون بنیاد تأملی که این ایده افلاطونی را نمایان خواهد ساخت به کار آید. این قسم تأمل که هدف هنر است، انسان را توانا می‌سازد در رابطه مستقیم‌تری با «اراده» - که تجلی بی‌واسطه‌اش ایده افلاطونی است - داشته باشد. از این رو انسان از راه هنر قسم برتری از شناخت خواهد داشت.» (تافه، ۱۳۷۹، ص ۸۳) «شرط اساسی برای درک جمال و تحقق آن در هنر، آزاد شدن از قیود اراده است. برای شناختن یک اثر هنری باید حتماً فارغ از قیود اراده باشیم... بی‌خودی لازمه لذت بردن از آثار هنری است و بی‌خودی هم فقط به کسی دست می‌دهد که این آثار را می‌فهمد. تنها در حال بی‌خودی است که ما می‌توانیم از قیود اراده رهایی یافته، جهان تکثر یعنی جهان نمایش و تصور را فراموش نمود غرق در عالم صور گردیم. فقط در حال بی‌خودی است که بر فردیت و ظواهر عرضی غلبه کرده با زمان و مکان و علیت قطع رابطه نموده در هواپیمای سبک سیر خیال در عالم صور پرواز کنیم.» (مهرین، ۱۳۳۸، ص ۶۸) شوپنهاور با توجه به دیدگاه فلسفی‌اش، هنرها را با توجه به نزدیکی و دوری از ایده تقسیم‌بندی می‌کند. عالی‌ترین هنر شاعرانه نزد شوپنهاور تراژدی است اما والاترین همه‌ی هنرها را موسیقی می‌داند. او معتقد است موسیقی نشان‌دهنده‌ی خود خواست و ماهیت شی در ذات خویش است. «هنرهای دیگر با سایه‌ی اشیاء سروکار دارند و موسیقی با خود آن‌ها. فرق دیگر موسیقی با هنرهای دیگر در این است که موسیقی مستقیماً - نه از راه تصورات - بر احساسات ما اثر می‌کند. انسان با گوش فرادادن به موسیقی از آن حقیقت نهفته در زیر پدیدارها کشف مستقیمی می‌کند. اگرچه نه به صورت مفهومی؛ و این حقیقتی را که به صورت هنری پدیدار شده به صورتی عینی و بی‌تعلق درون یافت می‌کند... قلمرو موسیقی در حقیقت متعلق به این جهان نیست.» (شیرازی، ۱۳۸۹، ص ۸۷) دیدگاه

شوپنهاور به موسیقی بسیار مورد توجه واگنر قرار گرفت تا جایی که در ستایش این اندیشه نامه‌ای به شوپنهاور نوشت. وقتی موسیقی‌ای می‌شنویم حسی را در قالب پیام‌های صوتی دریافت می‌کنیم «اما آنچه برای شوپنهاور مهم‌ترین است تجربه است که ما را به قلمروی غیر حسی می‌برد. به عبارت دیگر ما را از خودمان بیرون برده و وارد تجربه‌ای می‌کند که آن را اغلب بی‌زمان می‌نامیم و حقیقتی فراگیر را درک می‌کنیم.» (بلومن، ۱۳۹۵، ص ۲) «موسیقی را عموماً همچو زبان می‌شناسند... از آنجایی که موسیقی رونوشتی از جهان ابژه‌ها نیست، یعنی رونوشت جهان همچون باز نمود تجربی نیست در ظرف دوگانه باز نمود و اراده، تنها یک چیز می‌ماند که بتواند باز نمود آن باشد: اراده. بدین طریق موسیقی درباره اراده است.» (یانگ، ۱۳۹۶، ص ۲۱۳)

ب. نفی و انکار خواست

با توجه به این که شوپنهاور منشأ هررنجی را خواست می‌داند پس برای راه حل درازمدت و رهایی از رنج که حاصل خواست است، نفی و انکار خواست را مطرح می‌کند او از راه انکار خواست زندگی راهی برای رستگاری ابدی پیشنهاد می‌کند. «انسان به واسطه‌ی خواست به درون بینی و شناخت خویش می‌رسد و این خواست همچنین ما را هدایت می‌کند تا نهایتاً نیز به شناخت واقعیت بنیادی خود که همان اراده است برسیم؛ و وقتی به شناخت آن رسیدیم با انکار و نفی آن از رنج رهایی خواهیم یافت.» (فتحی عماد آبادی، ۱۳۹۳، ص ۱۴۹۳).

شوپنهاور در جهان همچون اراده و تصور آورده است:

«ندای دست کشیدن از هرگونه اراده ورزی به عنوان تنها راهی که رهایی از هستی فردی و رنج‌های آن را ممکن می‌سازد نیز مکرراً شنیده می‌شود.» (شوپنهاور، ۱۳۸۸، ص ۱۰۴۶)

اینکه شوپنهاور در این عقیده، چقدر تحت تأثیر اندیشه بودائی قرار داشته و آیا برداشت او از نیروانای بودائی همان بوده که در بودیسم مطرح شده، بحث این نوشتار نیست. بیکو ناناجیکو در کتاب رویکرد شوپنهاور به شرق بخش‌هایی از آثار شوپنهاور را که رویکرد شرقی

۱. ویلهلم ریشارد واگنر Wilhelm Richard Wagner (۱۸۸۳-۱۸۱۳ م) آهنگ‌ساز، رهبر ارکستر، نظریه‌پرداز موسیقی و مقاله‌نویس آلمانی بود. شهرت او بیشتر به خاطر اپراهای او است.

بخصوص فلسفه هندی و بودائی دارد مشخص کرده است و به نظر می‌رسد که شوپنهاور از هر دو دیدگاه متأثر بوده است اما او تأثیر و نفوذ اوپانیشادها^۱ را بر شکل دهی اندیشه فلسفی اش برابر با تشابه بودائی و نفوذ آن نمی‌داند. (۱۳۹۳، ص ۲۵)

▲ دیدگاه مولانا درباره‌ی رنج و علت آن

دیدگاه عرفانی مولانا را می‌توان در شروع مثنوی، در نی نامه‌ی او جستجو کرد.

بشنوا ز نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵)

مولانا اصل همه‌ی درها و رنج‌ها را فراق دوست می‌داند. انسان که مانند نی از نیستان جدا شده است. در فراق حق ناله و فغان سر می‌دهد. جدایی از عالم قدسی و دوری از حق اصل و اساس تفکر او را در بخش نخستین مثنوی تشکیل می‌دهد.

سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵)

درد اشتیاق رسیدن به قرب الهی و وصال حق را مطرح می‌کند که نتیجه‌ی درد فراقی است که بر او حاصل شده است. به همین جهت درد در دیدگاه مولانا مثبت است، درد انسان را به کمال می‌رساند و کسی که درد حقیقی دارد بهتر از داشتن ملک و سلطنت است، زیرا که موجب شکوفایی و کمال می‌شود. «از نظر مولوی رنج‌ها، از حیث خاستگاه، به دودسته کلی تقسیم می‌شوند: رنج‌هایی که آدمی خود برای خویشتن پدید می‌آورد و رنج‌هایی که خداوند، به علل گوناگون برای انسان پیش می‌آورد. رنج‌های گروه اول از نظر مولوی مردود و محکوم‌اند

۱. متون فلسفی عرفانی آیین هندو

و آدمی باید به مبارزه و مقابله با آن‌ها پردازد و خود را از آن‌ها تهی و فارغ سازد تا به آرامشی برسد اما رنج‌های دسته دوم هدفمند، مقدس و والایند و نه تنها نباید از آن‌ها گریخت، بلکه باید در آن‌ها آویخت و از آن‌ها بهره‌مند شد.» (شهبازی، ۱۳۸۶، ص ۱۷۲) نادانی و خودبینی و نفس‌پرستی از علل رنج‌هایی است که آدمی خود مسبب آن‌ها است.

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست

از بخار و گرد بود و باد ماست

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۰۲)

خواستن، ریشه بسیاری از رنج‌هاست. از دست دادن آنچه انسان می‌خواهد، یا نداشتن آن و مسائلی از این دست، پیوسته انسان را نگران و مضطرب می‌دارد. در غزلی به صراحت می‌گوید که اگر آدمی بتواند دست از طلب بردارد و طالب بی‌قرار شود، همه مطلوب‌ها پیش او می‌آیند و به‌قرار حقیقی می‌رسد.

جمله بی‌مرادیت از طلب مراد تست

ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

(دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۳۱، غزل ۳۲۳)

از این رو در فیه مافیه^۱، در فصل سی‌ام در این باره آمده است: «حق تعالی با بایزید گفت که یا بایزید چه خواهی گفت خواهم که نخواهم اُریدُ اَنْ لَا اُریدُ اکنون آدمی را دو حالت بیش نیست یا خواهد یا نخواهد اینک همه نخواهد این صفت آدمی نیست این آنست که از خود تهی شده است و کلی نمانده است که اگر او مانده بودی آن صفت آدمیتی درو بودی که خواهد و نخواهد اکنون حق تعالی می‌خواست که او را کامل کند و شیخ تمام گرداند تا بعد از آن او را حالتی حاصل شود که آنجا دوی و فراق نگنجد.» (مولوی، بی‌تا، ص ۱۴۹)

اگرچه مصطفی گرجی در بررسی درد و رنج در مثنوی معنوی، علل درد را، عدم معرفت نسبت به امر قدسی به‌ویژه خدا، دوری از خود، پنهان شدن زیر نقاب‌های دروغین، برتری

۱. شامل یادداشت‌هایی است که در طول سی سال از سخنان مولانا در مجالس فراهم آمده است. این سخنان توسط مریدان مولانا نوشته می‌شده است. نشر این کتاب ساده و روان است و درون‌مایه‌ای از مطالب عرفانی دینی و اخلاقی دارد.

دادن دریافت‌های حواس بیرونی بردرونی، جهل و حماقت، فراموشی یا عدم باور به زندگی جاودان، تأکید غیرضروری بر این عالم و اصل دانستن زندگی این جهان بیان می‌کند. (گرچی، ۱۳۹۱، ۱۵۲) اما همه‌ی این موارد را می‌توان زیرمجموعه‌ی دوری از حق قرار داد. چراکه انسان هرچه از حق و جنبه‌ی الهی دور باشد جنبه‌ی غیرالهی و نفسانی مسلط می‌شود و در این زمان است که تاریکی جهل و دنیاپرستی و خودپرستی همه پیش می‌آید و هرچه انسان از خویشتن دروغین خود فاصله بگیرد و به خود الهی نزدیک‌تر شود، به سوی کمال خود حرکت کرده است و از دنیا و مافیها و خواهش‌های نفس دورتر می‌شود.

▲ راه‌های رهایی از درد ورنج از دیدگاه مولانا

دردهایی که علل آن خود انسان است، زمانی حاصل می‌شود که از خود الهی خویش دورافتاده باشد و در این هنگام است که یادآوری درد فراق و درد اشتیاق وصل حق و فنا شدن و بی‌خودی، انسان را از دردهای دیگر می‌رهاند. بهترین راه رهایی از درد آنست که حق تعالی را معشوق قرار دهیم و هر لحظه به یاد او باشیم تا حضور و یاد او دل را آرام کند و به‌طور موقت از این درد رهایی یابیم تا آنکه به وصل او نائل شویم. درد هجران از دید مولانا چنان دردی است که جز به وصل درمان نشود و چنان وجودش از درد پرمی‌شد که در دیوان شمس آورده است:

دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
(دیوان شمس، غزل ۲۰۳۹، ص ۷۰۱)

تاریسیدن به قرب الهی و فنای کامل راه بسیار است، پس سالک با این درد و بی‌قراری چه کند؟ مولانا سماع را به‌عنوان راهی کوتاه‌مدت برای رهایی از آن بیان می‌کند.

الف) سماع^۱

سماع یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های اهل تصوف بوده است که اکثر صوفیان به آن پرداخته‌اند، به‌خصوص در اندیشه مولانا جایگاه ویژه‌ای دارد. «سرّ سماع: در ازل هر ذره‌ای از موجودات

۱. «سماع به فتح اول، در لغت به معنی شنیدن و نیز آواز و سرود آمده و در اصطلاح اهل تصوف عبارتست از وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی عارفان و صوفیان به تنهایی یا به همراهی گروهی، با آداب و تشریفات ویژه.» (حلبی، ۱۳۷۶، ص ۱۷۵)

که خطاب الست بر بکم را سماع کرده بودند، امروز چون نسیمی از نفحات ان لربکم فی ایام دهرکم بر جان ایشان وزید، خواستند تا به همان سرمنزله باز روند.» (سمنانی، ۱۳۹۴، ص ۱۴) این چنین است که سالک در پی شوق وصال حق به سماع می پردازد.

سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام

دلِ غریب بیابد ز نامه‌شان آرام

(کلیات شمس، غزل ۱۷۳۴، ص ۵۱۲)

سماع برای افرادی که درد هجران حق و شوق وصال در درون دارند و به عشق زنده و بیدار گشته‌اند مایه آرامش است. او با سماع، جانی تازه می‌کند و تسلاهی درد درونش می‌شود. مولانا در دیوان شمس آورده است.

سماع آرام جان زندگان است

کسی داند که او را جان جان است

کسی خواهد که او بیدار گردد

که او خفته میان بوستان است

ولیک آن کاو به زندان خفته باشد

اگر بیدار گردد در زیان است

سماع آنجا بکن کان جا عروسی است

نه در ماتم که آن جای فغان است

کسی کاو جوهر خود را ندیده ست

کسی کان ماه از چشمش نهان است

چنین کس را سماع و دف چه باید

سماع این جهان و آن جهان است

(دیوان شمس، غزل ۳۹۹، ص ۱۵۸)

«مولانا سماع را وسیله‌ای برای تمرین رهایی و گریز می‌دید. چیزی که به "روح" کمک می‌کرد تا در رهایی از آنچه او را مقید در عالم حس و ماده می‌دارد پله پله تا بام عالم قدس عروج نماید.» (زرین کوب، ۱۳۷۹، ص ۱۷۷). مولانا در جای دیگر آورده است:

سماع آمد، سماع آمد، سماع بی صدا آمد

وصال آمد، وصال آمد، وصال پایدار آمد

(کلیات شمس، غزل ۵۶۹، ص ۲۸۴)

بدین صورت است که این درد خودش مایه‌ی درمان است:

درد دل عشاق را خوش سوی درمان می‌کشی

هر تشنه‌ی مشتاق را تا آب حیوان می‌کشی

(کلیات شمس، ترجیع‌بند ۲۸، ص ۱۲۴۰)

حال این پرسش پیش می‌آید که دردهایی که انسان مسبب آن است چه خواهد شد؟ برای رهایی از آن‌ها چه باید کرد؟ جواب این است که: برای رهایی از این دردها باید از دنیا دل کند و به سوی فنا حرکت کرد. «سماع ابوسعید^۱، سماعی بوده است بیخودورانه، هم روح را غذا بوده است و هم جسم را شفا. همچنین که سماع مولوی نیز سماعی بوده است که تن عارف را از بیماری‌های حیات روزمره رهایی می‌داده است که خود گفته است: مردان خدا را ضرورتی است که به مثابه مخمصه و استسقا است و دفع آن جز به سماع و رقص و تواجد و اصوات اغانی نیست.» (مایل هروی، ۱۳۷۲، ص ۱۸) «سماع که تریاق هر بیماری اوست موجب می‌شود که جان بی‌قرار، آزادی نوی را تجربه کند آزادی‌ای که جان را از این زندان آب و گل بیرون می‌کشد و بدین ترتیب به جان بی‌قرار آرامش می‌بخشد.» (شیمل، ۱۳۸۶، ص ۳۰۸)

جان‌های بسته اندر آب و گل

چون رهند از آب و گل‌ها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند

همچو قرص بدر بی نقصان شوند

(مثنوی، دفتر اول، ص ۶۳)

۱. شیخ ابوسعید فضل‌الله بن محمد ابی‌الخیر، عارف سده چهارم و پنجم هجری قمری به ابوسعید ابوالخیر یا ابوسعید ابی‌الخیر مشهور است.

ب) فنا

از دیدگاه مولانا «رنج‌ها از آن خود دروغین ماست و درواقع از خودبیگانگی باعث رنج و اندوه می‌گردد. خود دروغین ما هویت خود را با داشته‌هایش تعریف می‌کند و آرزویی جز تملک اشیا ندارد؛ از این رو همواره نگران و رنجور است... بالزاک نیز می‌گوید: نفس من موجب همه‌ی بدبختی‌ها و دردهاست.» (شهبازی، ۱۳۸۶، ص ۱۷۴) «بهترین راه تحقق و وصول به ابدیت و جاودانگی در عرفان، سیرالی الله و فنا فی الله می‌باشد؛ یعنی عارف هستی خود را در نیستی می‌جوید و فنا را حقیقی‌ترین هستی می‌شمارد.» (دهباشی؛ ۱۳۹۱، ص ۶۵) فنا در لغت به معنای نیستی است. فنا یکی از اساسی‌ترین مراحل سلوک است. هم در عرفان نظری هم در عرفان عملی مطرح است. مراد از فنا، فانی شدن حالت بشریت در جهت رهبانیت است. «فنا در اصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مذمومه از سالک است که به وسیله کثرت ریاضات حاصل می‌شود و نوع دیگر فنا عدم احساس سالک است به عالم ملک و ملکوت و استغراق اوست در عظمت باری تعالی و مشاهده حق.» (دهباشی، ۱۳۹۱، ص ۶۹) مولوی «فقر را مترادف با فنا دانسته و فقر حقیقی را مردن قبل از رسیدن مرگ و مرگ اختیاری نامیده است؛ بدین معنی که انسان از همه‌ی اوصاف بشری فانی شود و به فنا فی الله نائل گردد؛ یعنی در برابر هستی خداوند هستی بشری بی‌ارزش است و باید آن را در برابر حق ترک کرد.» (پناهی، ۱۳۹۰، ص ۱۶۹)

مولانا در حکایت طوطی و بازرگان به مرگ اختیاری و فنا و بقای پس از آن اشاره می‌کند.

معنی مردن ز طوطی بُد نیاز

در نیاز و فقر خود را مرده ساز

تا دم عیسی تو را زنده کند

همچو خویش خوب و فرخنده کند

(مثنوی، دفتر اول، ص ۸۷)

در جای دیگر آورده است:

آن گروهی که فقیری بی‌سرنند

صد جهت ز آن مردگان فانی‌ترند

مرده از یک روست فانی در گزند

صوفیان از صد جهت فانی شدند

(مثنوی، دفتر ششم، ص ۹۸۰)

درجایی دیگر از مثنوی مولانا فنای حقیقی را محو شدن آثار بشری و نیل به بقا بالله توصیف کرده است:

گفت قائل در جهان درویش نیست

ور بُود درویش آن درویش نیست

هست از روی بقای ذات او

نیست گشته وصف او در وصف هو

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۹۸)

در فیه مافیه در فصل سی ام آمده است: همه رنج‌ها از آن می‌خیزد که چیزی خواهی و آن میسر نشود چون نخواهی رنج نماند.

عارف که به مقام فنا می‌رسد باید که از فنا هم فارغ شود. «چون سالک ذاکر، به ذکر خود و دل و باطن خود توجه نکرده، سراپا مستغرق یاد حق گردد... حالتی پیدا کند که از آن به فنا تعبیر می‌شود... و این فنا وقتی به کمال می‌رسد که سالک هم از خویش فانی شود و هم از فنای خویش.» (دهباشی، ۱۳۹۱، ص ۷۲) در تصوف اسلامی فنا و نیستی، مقدمه‌ای برای بقا بالله است و هدف نهایی رسیدن به بقا بالله است. در این مقام، انسان از صفات نفسانی خالی شده و به صفات حق تعالی مزین می‌شود. در صورت فنا شدن سالک و رسیدن به بقا بالله دیگر هیچ درد و رنجی باقی نمی‌ماند. البته عرفا برای رسیدن به مقام فنا مقامات و منازل قائل‌اند و بدون طی طریق و سلوک معنوی، رسیدن به آن ممکن نیست.

▲ مقایسه میان رویکرد شوپنهاور و حضرت مولانا

شوپنهاور دنیا را خواست و اراده می‌داند و انسان مادامی که خواستنی دارد در رنج است. برای شوپنهاور خواهش منبع شراست و چون بنای زندگی روی خواهش است لذا همه زندگی رنج و درد است و برای رهایی از رنج و درد حاصل از خواست دوراه کوتاه مدت، ژرف‌اندیشی

هنری و درازمدت نفی و انکار خواست را پیشنهاد می‌دهد. در روش اول انسان موقتاً به حالتی بی‌خودی می‌رسد و از سلطه خواست خارج می‌شود، اما این رهایی در مدت زمانی است که به هنر می‌پردازد و به محض این‌که از آن دور شود دوباره درد و رنج به سراغش می‌آید. شوپنهاور شیوه رهایی انسان از رنج را به بحث می‌گذارد. در روش دوم انسان با درون‌بینی و شناخت خویش می‌تواند اراده و خواست را بشناسد. «انسان منحصراً زمانی به خصلت خود دست می‌یابد که "خود" اصلی و پایدارش را کاملاً شناخته باشد.» (تافه، ۱۳۷۹، ص ۱۲۲) انسان با انکار خواست از رنج و درد رهایی یابد. این آزادی و رهایی به نظر می‌آید که شبیه آن چیزی است که بودائیان به آن نیروانا می‌گویند؛ یعنی پیوستن به دریای نیستی و محو کردن خود در وجود کل. پانوشت‌هایی که از شوپنهاور به دست آمده است، معنای نیروانا را بر نوعی سکون و آرامش دلالت داده است. همچنین درباره نیروانا در اثر خود، جهان همچون اراده و تصور آورده است:

«گناه اولیه در واقع تأیید اراده زندگی است؛ از سوی دیگر انکار این اراده در نتیجه به وجود آمدن شناخت بهتر، می‌شود رستگاری. از این رو آنچه اخلاقی است باید میان این دو یافت شود و این همچون نوری بر مسیر انسان از تأیید تا انکار اراده همراه است یا از طریق ایمان به میانجی‌گری خدای مجسم با براساس تعالیم و دهاها؛ از طریق تمامی تولدهای دوباره‌ای که نتیجه اعمال در هر مورد هستند... تا اینکه یا رهایی نهایی (moksha) ظاهر شود؛ اما بودائیان موضوع را با صراحت کامل و صرفاً به شکل سلبی به عنوان نیروانا توضیح می‌دهند که نفی این جهان یا سَمَسار^۱ است. اگر نیروانا به عنوان نیستی توصیف شود این به این معنی است که سَمَسار هیچ عنصری در خود ندارد که بتواند به تعریف یا تشکیل نیروانا کمک کند.» (شوپنهاور، ۱۳۸۸، ص ۱۰۴۲)

شوپنهاور یکی از عالی‌ترین هدف‌های زندگانی را تسلط بر نفس و انکار اراده زندگانی می‌داند. از طرفی مولانا منشأ اصلی درد و بالاترین رنج را دوری از حق و درد هجران معرفی

۱. مبنای اصلی تفکر بودایی را تشکیل می‌دهد. اصل «سامسارا» یعنی تکرار زلی تولد و مرگ و جابه جاشدن یک روح از جسمی به جسم دیگر، یک بودایی باید بتواند با عمل به راه بودا خود را از چرخه‌ی «سامسارا» رهایی بخشد. مادامی که انسان در این چرخه است گرفتار رنج و درد است. تنها راه نجات خارج شدن از این تکرار و سامسارا است.

می‌کند. سالکی که این درد در درون خویش دارد جز حق را نمی‌بیند و از دنیا و مافیها دوری می‌گزیند و این درد باعث رسیدن به کمال می‌شود. مولانا برای آرامش موقت و تسکینی گذرا از درد، راه سماع را پیش می‌گیرد و سماع را آرام جان زندگی می‌داند و وصلی موقت که آرامشی گذرا در وجود سالک ایجاد می‌کند و قوتی دوباره می‌یابد تا راه سلوک را تا وصل به حق و فنا طی کند. او همچنین دردهایی را نیز معرفی می‌کند که انسان، مسبب آنهاست. این دردها همگی از خود دروغین ما حاصل می‌شود. خودبینی و نفس‌پرستی و دنیاپرستی و ... همگی از توجه به خواسته‌ی نفس است که اگر سالک به درد هجران و دوری از حق توجه کند و به درد عشق مبتلا شود این خویشتن کاذب و خود دروغین او می‌میرد و به مرگ اختیاری می‌رسد و فنا می‌شود. وقتی سالک در همه حال تسلیم مطلق قضا و مقدرات الهی شد و در او فنا گشت، دیگر برای وی طبعی باقی نمی‌ماند تا موافق یا مخالف باشد. اگرچه در اندیشه مولانا توجه به نخواستن نیز آمده است اما چه زمان این نخواستن حاصل می‌گردد؟ زمانی که سالک از خویشتن کاذب و دروغین خویش بریده باشد و به حق پیوسته باشد. در این مرحله کلیه اوصاف مذمومه در سالک سقوط می‌کند و او در حق مستغرق می‌گردد. از فنا هم فانی می‌شود. این فنا، خود مرحله‌ای است که ابتدای بقاء به الله است. این‌گونه است که هیچ دردی و رنجی دیگر باقی نمی‌ماند.

با توجه به این توضیح می‌توان شباهت‌ها و تفاوت‌های میان اندیشه شوپنهاور و مولانا را به صورت ذیل توضیح داد:

در دیدگاه هر دو اندیشمند، شوپنهاور و مولانا، دوره کوتاه مدت و درازمدت را برای رهایی از رنج پیشنهاد می‌دهند.

پایه‌ی تفکر شوپنهاور و علت رنج و درد در اندیشه‌ی او جنبه‌ی منفی دارد، در صورتی که درد هجران که مولانا مطرح می‌کند باعث ترقی و تعالی سالک شده و او را به کمال می‌رساند و مولانا داشتن درد را بر بی‌دردی ترجیح می‌دهد. چراکه درد انسان را پخته می‌کند و باعث کسب معرفت و نزدیک شدن به حق می‌گردد.

شوپنهاور و مولانا، هر دو، رنج و دردی که حاصل از خواستن است را نکوهیده‌اند و برای رهایی از آن و دوری از خواست و ترک آن را توصیه کرده‌اند.

بی خودی که در اندیشه شوپنهاور به نیروانا می ماند شاید به ظاهر شباهت به فنا در اندیشه مولانا دارد و هر دو دارای مراحل و مراتب هستند اما در اندیشه مولانا در فنا سالک کارش به اتمام نمی رسد و باید از فنای خود هم فانی می شود و پس از آن بقا بالله است که در اندیشه شوپنهاور چنین چیزی مطرح نیست بخصوص که در اندیشه بودائی اصل نیروانا بر خروج از چرخه سمسار است. در اندیشه شوپنهاور اعراض از واقعیت و هستی کمال مطلوب است در حالی که در اندیشه مولانا که عارفی مسلمان است چنین اعراضی دیده نمی شود. او که معتقد است خداوند رحمان جهان را آفریده است دیگر نمی تواند به روی گرداندن از آن سفارش کند. شوپنهاور معتقد است آنچه زاهد به دست می آورد پاک شدن تیرگی است. در نگاه مولانا با «فنا» ی سالک و «هیچ» شدن «خود» کاذب و فنای خویشتن معنا پیدا می کند. این تهی شدن را در تمثیل «نی» به نیکی بیان کرده است. انسانی که حجاب های هستی را از درون زدوده است می تواند نوای حق را بشنود و در درونش نوای او سر دهد. دیدگاه شوپنهاور درباره مرگ که یگانه شدن دوباره با اراده است نیز با این مبحث در ارتباط است بطوریکه همین دیدگاه را در «مرگ اختیاری» و در مرحله ای حالت «بی خودی» و «فنا» در نگاه مولانا می توان دید. در این مرحله سالک در حق فنا گشته، با اصل خویش یگانه گشته است.

نتیجه گیری

شوپنهاور معتقد است که زندگانی انسان سراسر رنج است و این رنج حاصل خواستن و خواهش های بی حد ما است. هر زمان که خواهشی را پاسخ دهیم خواستن دیگری در راه است و این روند تا بی نهایت ادامه دارد به همین سبب هیچ گاه به آرامش نمی رسیم و تنها راه لذت بردن نبود رنج است. برای اینکه از شردرد و رنج رهایی یابیم دو راه در پیش داریم یکی "راه هنر" به عنوان راهی کوتاه مدت و دیگری "دوری از خواست" که راه دراز مدت است و به نیروانا در اندیشه بودیسم می ماند. دیدگاه شوپنهاور درباره درد و رنج که فیلسوفی بدبین است جنبه منفی دارد اما مولانا درباره درد هم جنبه مثبت و هم جنبه منفی قائل است بطوریکه بالاترین درد را "درد هجران" و دوری از حق و "درد عشق" می داند که جنبه مثبت دارد راه رهایی از این درد را "سماع" می داند که راهی کوتاه مدت است تا انسان بتواند بارگران این درد

را در مدت زندگانی به دوش بکشد و موقتاً با ایجاد حالتی "بی خودی" و "وصل شدن" درد آن را تسکین دهد. دردهایی در جهان هست که از "خواستن" ما نشاءت گرفته و جنبه منفی دارد و راه رهایی از آن را داشتن درد مثبت (درد دوری از حق) می داند. راه دیگری که می تواند ما را از شر دردهای حاصل از "خواهش های نفسانی" است رهایی دهد، راه تهذیب نفس و "فنا" شدن است که راهی درازمدت است که انسان با گذر از "خویشتن کاذب و دروغین" و خالی شدن از هوای نفس مانند "نی" نوای حق درونش آواز سر می دهد. تفاوت "نیروانا" در اندیشه شوپنهاور با "فنا" در اندیشه مولانا این است که در دیدگاه مولانا "فنا" انتهای راه سالک نیست و پس از آن "بقا" خواهد بود که در اندیشه شوپنهاور چنین نیست.

منابع

۱. بلومن، ر. (۱۳۹۵). تأثیر موسیقی بر احساسات و افکار. ترجمه زهیر باقری نوع پرست. در مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. <https://www.cgie.org.ir/fa/news/154153>
۲. تافه، ت. (۱۳۷۹). فلسفه آرتور شوپنهاور. ترجمه عبدالعلی دست غیب. آبادان: نشر پرش.
۳. تر، م. (۱۳۷۳). آرتور شوپنهاور. ترجمه خشایار دیهمی. تهران: انتشارات کهکشان و نسل قلم.
۴. حاکمی، ا. (۱۳۸۴). سماع در تصوف. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۵. دهباشی، م. (۱۳۹۱). از فنا در خود تا بقا در حق. فصلنامه تخصصی عرفان اسلامی، (۳۲)، ۸۲-۶۳.
۶. رمون، د. (۱۳۸۸). شوپنهاور. تهران: نشر ققنوس.
۷. زرین کوب، ع. (۱۳۷۹). پله پله تا ملاقات خدا. تهران: انتشارات علمی.
۸. حلبی، ع. (۱۳۷۶). مبانی عرفان و احوال عارفان. تهران: نشر اساطیر.
۹. سمنائی، ع. (۱۳۹۴). سر سماع. کاظم محمدی (نویسنده مقدمه و مصحح). تهران: انتشارات نجم کبری.
۱۰. شوپنهاور، آ. (۱۳۸۸). در باب حکمت زندگی. ترجمه محمد مبشری، تهران: انتشارات نیلوفر.
۱۱. شوپنهاور، آ. (۱۳۸۸). جهان همچون اراده و تصور. رضا ولی یاری (مترجم). تهران: نشر مرکز.
۱۲. شوپنهاور، آ. (۱۳۷۵). هنر و زیباشناسی. فواد روحانی (مترجم). تهران: رزیاب.
۱۳. شوپنهاور، آ. (۱۳۲۶). افکار شوپنهاور. مشفق همدانی (مترجم و گردآورنده). تهران: صفی علیشاه. چاپ کیهان.
۱۴. شهبازی، ا. (۱۳۸۶). رنج از نگاه مولانا. پژوهشنامه ادب حماسی. (۴)، ۱۸۶-۱۶۷.
۱۵. شیرازی، م. (۱۳۸۹). ژرف اندیشی هنر در آراء شوپنهاور، کتاب ماه هنر، (۱۴۸)، ۸۹-۸۴.
۱۶. شیمل، آ. (۱۳۸۶). شکوه شمس. جلال الدین آشتیانی (نویسنده مقدمه)، حسن لاهوتی (مترجم). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۷. ضیایی، س. (۱۳۸۸). بررسی تطبیق فنا و نیروانا در آموزه‌های بودا کارلوس کاستاندا و مولانا. پژوهشنامه ادب حماسی. (۹)، ۲۷۵-۲۵۸.
۱۸. طه‌پوری، ن. (۱۳۹۰). بی‌خودی در شعر مولانا و ارتباط آن با هنر. فصلنامه کیمیای هنر، (۱)، ۲۶-۶.
۱۹. فتحی عمادی آبادی، ا. (۱۳۹۳). رهایی از رنج از نگاه بودا و شوپنهاور، کنگره بین‌المللی فرهنگ و اندیشه دینی.
۲۰. فروغی، م. (۱۳۳۳). سیر حکمت در اروپا. ج ۳. تهران: انتشارات زوار.
۲۱. گرجی، م. (۱۳۹۱). بررسی و تحلیل ماهیت درد و رنج در مثنوی معنوی. مطالعات عرفانی، (۱۵)، ۱۶۲-۱۳۹.
۲۲. مایل هروی، ن. (۱۳۷۲). اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن (سماع نامه‌های فارسی). تهران: نشرنی.
۲۳. مهرین، م. (۱۳۳۸). جهان‌بینی شوپنهاور. تهران: چاپخانه زهره.
۲۴. مولوی، ج. (۱۳۹۰). مثنوی معنوی. رینولد ا، نیکلسون (مصحح). تهران: انتشارات هرمس.
۲۵. مولوی، ج. (۱۳۸۶). کلیات شمس. براساس چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات هرمس.
۲۶. مولوی، ج. (بی‌تا). فیه مافیه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: نگاه.
۲۷. ناناجیوکو، ب. (۱۳۹۳). رویکرد شوپنهاور به شرق. محسن اکبری (مترجم). تهران: نشر نگاه معاصر.
۲۸. یانگ، ج. (۱۳۹۶). شوپنهاور. حسن امیری آرا (مترجم). تهران: ققنوس.